

زندگی همیشه تازه خیام و عروسش

چرا ایرانیان، در خدایشان که زمین میشد،
عروس خود را می یافتند ؟
چرا « آفتاب سپیده دم »، عروس است؟

« عروس » ، آرمان
« تازه شدن همیشه زندگی در گیتی »
بوده است

گفتم به عروس دهر: کابین تو چیست ؟
گفتا: دل خرم تو ، کابین من است
عمر خیام

در فرهنگ ایران ، انسان ، خواهان « تازگی همیشه در زندگی در گیتی
« هست ، و این عشق به « همیشه تازه شدن »، هزاره ها گرانیکاه
تفکر در ایران باقی میماند . حتا در آنچه نیز تکرار میشود و روزمره
است ، میخواهند همیشه تازگی را بیابند . همه چیزها ، میتوانند، تازه
باشوند . این چیست که زندگی در این گیتی را همشه از نو تازه میکند ؟
امروزه ، آرمان «نو بودن» و « پیشرفت » ، جانشین این آرمان «

تازه شدن همیشگی درگیتی « شده است . برای شناخت این پدیده ، خوبست مفاهیمی که پدیده متضاد تازگی را بیان میکنند ، بشناسیم . انسان ، ازچیزی که « سیرویا ملول شد» ، آنچیز، تازگیش را از دست داده است . درتعریفات جرجانی در باره « ملول » میآید که ملول « فتوریست که ازکثرت پرداختن به چیزی عارض گردد و موجب شود که انسان خسته ومانده گردد و ازآن روبرتابد » . مثلاً حافظ ازاینکه مجبوراست همیشه پنهانی ، باده بخورد ، ملول است . باده که درفرهنگ ایران، اززمره « آبهاوشیرابه ها » است ، گوهرش تروتازه کننده است . چگونه میتوان شاد وخرم و سبز شد ، ولی این شادی وخرمی و سبزی را پوشانید ؟ پس حافظ باید این تری وتازگی را که باده دراوپدید میآورد،همیشه سرکوب کندواین برضد گوهر راستی در زندگیست .

زباده خوردن پنهان ، ملول شد حافظ
 به بانگ بربط و نی ، رازش آشکار کنم
 سعدی میداند که محبوبه اش (خدا) ، همیشه همه مصاحبانش را تازه میکند ، ازاین رو همه نیز میخواهند با او محبت باشند ولی اگر او، ملول بشود ، و تازگی را از دست بدهد ، میروند و مصاحبی دیگر میجویند.

تو آن نه ای که دل از صحبت تو برگیرند
 وگر ملول شوی ، صاحبی دگر گیرند
 عطار، « طلب» را راهی میداند که انسان همیشه در جستجو، درک تازگی میکند ، و همیشه در آن ، تجربه تازه میکند . اگر کسی در راه جستجو، ملول شود ، مرتد میشود . چون جوینده، که از جستجو باید همیشه گام به گام تازه شود، تازه نمیشود. جستجو، او را ملول میکند و دست از جستجو میکشد و دنبال داتشی می رود که جستجو و آزمایش لازم ندارد . خدای ایران ، خدای جستجو بود ، نه خدای همه دان و همه آگاه ، و ازاین رو، همیشه « اصل تازگی » بود ، و ایرانی ، تازه شدن همیشگی را دوست میداشت و، میخواست که در راه بینش

حقیقت ، همیشه جوینده و آزماینده باشد ، نه داننده و عالم و پیشدان .
 بینش تا هنگامی که همراه با جستجو و آزمودن و تجربه کردنست ،
 زندگی را تازه میکند . از این رو عطار میگوید :

گر سالها به پهلو ، میگردی اندر این ره

مرتد شوی ، اگر تو ، یک دم ، ملول گردی

مولوی ، گامی در «عشق به تازگی» ، از این فراتر می رود و میگوید
 که از خنب و مشک سقای او (خدا) از بسکه من نوشیدم ، آنها ملول
 شدند ، ولی من بر عکس ملالت آنها ، هنوز خواهان تازگی هستم (آب
 و تری ، اصل تازه کننده است) .

سیر و ملول شد زمن ، خنب و سقا و مشک او

تشنه تر است هر زمان ، ماهی آبخواه من

این « عشق به تازگی» و این ضدیت با « هر چیز ملال انگیز» و بویژه
 با « عقل ملول» که زندگی را از تازگی میاندازد ، که منش ایرانیان
 را معین میساخته است ، از کجا میآید ؟ در پهلوئی به « تازگی» ، 1-
 سبز و 2- تر و 3- خوید = xwed و 4- زرگون = zargon (زرین ، که
 البته در اصل ، معنای رنگ سبز داشته است) میگفته اند . سبز ، به
 معنای تازگیست . تر ، تازگیست . سبز ، اینهمانی با « تازگی در زندگی
 در گیتی» داشته ، و « همیشه سبز» ، معنای « همیشه تازه ، تازگی
 همیشگی» داشته است . زندگی در گیتی باید همیشه تازه بشود .

از اینجاست که میتوان دریافت که چرا فرهنگ ایران ، انسان را «
 درخت سرو همیشه سبز شونده» میدانست ، و از این رو انسان ، خودش
 را « آزاد» میخواند ؟ « آزادی» ، چه پیوندی با « همیشه
 از نو سبز شدن» ، یا چه پیوندی با « همیشه از نو تازه شدن» داشت ؟
 آرمان انسان در این فرهنگ ، « همیشه از نو تازه شدن در گیتی» بود
 ، نه « جستجوی رستگاری در آخرت و بقای در فراسوی زمان و گیتی
 » . درست امروزه انسان نیز باز ، به یاد « همیشه از نو تازه شدن
 زندگی در گیتی» افتاده است ، و آن را « سکولاریسم» میخواند .
 سکولاریسم ، این نیست که حکومت از دین اسلام یا زرتشتی یا ... ،

جدا ساخته شود ، بلکه آنست که بینشی از گوهر انسان بجوشد که زندگی را در این گیتی ، همیشه تازه سازد ، و بینشهایی را کنار بنهد که تازگی را از زندگی در این گیتی ، میگیرند . به قول حافظ :

جنت نقد است اینجا ، عیش و عشرت ، تازه کن

زانکه در جنت ، خدا بر بنده ننویسد گناه

یا آنکه نظامی در اقبالنامه میگوید :

جهانی چنین خوب و خرم سرشت

حوالت چرا شد بقا بر بهشت

از این خوبتر ، خود نباشد دگر چو آن خوبترگفتی ، آن خوبتر سعدی در کتاب گلستان مینویسد که « حکیمی را پرسیدند چندین درخت ناموز که خدای عزوجل آفریده است و برومند ، هیچیک را « آزاد» نخوانده اند مگر « سرو» را که ثمره ندارد . در این چه حکمت است ؟ گفت : هر درختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم به وجود آن « تازگی » آید و گاهی به عدم آن ، پژمرده شود ، و سرو را هیچ از این نیست ، و همه وقتی خوشست ، و این صفت آزادگان « پایان عبارت سعدی . همه وقت ، تازه شدن ، همه وقت خوش بودن ، و همه وقت آزاد بودنست . برای آن سرو ، آزاداست ، چون همیشه از نو سبز و تازه میشود و تابع دگرگون شدن زمان و فصول نیست . این « آرمان همیشه تازه شدن » ، چنان در فرهنگ ایران ، نیرومند بود که مردمان ، خدای خود را نیز ، وجودی میدانستند که زندگی در گیتی و انسان را همیشه از نو تازه و سبز و خرم میکند و خودش اصل تازگیست . به قول مولوی :

از تو چرا تازه نباشم که تو تازگی سرو و گل و سوسنی

خدا ، تازگی سرو و گل و آفتاب و آب و باد (وای) است . خدا در تازگی سرو و گل و آفتاب و آب و باد ، پیدایش می یابد . آفتاب ، تازه میکند ، باد (وای به) تازه میکند و آب ، تازه میکند و این هر سه ، خود سیمرخ یا ارتا بودند . یکی از نامهای این خدا « ارتا » در ایران ، « گلچهره » بوده است ، و « گل » در ایران ، نماد تازگیست . چهره ،

تنها به معنای صورت و روی نیست ، بلکه در اصل به معنای گوهر و ذات است . گوهر و ذات سیمرغ ، گل و یا « شکفته و تازه بودن » است . او « گل همیشه بشکفته » است . همچنین نام دیگر « سرو همیشه سبز » ، « اردوج = ارتا + وج » است که به معنای « تخم و فرزند ارتا » هست . گل این خدا که روز 19 هر ماهی منسوب به اوست (فروردین = ارتا فرورد) ، بوستان افروز یا « همیشه جوان و یا همیشه » یا « اردشیرجان (خوانده میشد ، چون همیشه سبز و خرم و تازه شمرده میشد، و به عربی آن را « حی العالم » مینامند. خدا برای آنها ، « اصل همیشه تازه شونده و اصل همیشه تازه کننده » در هر پدیده ای بود . چرا این آرمان ، سپس سرکوبی شد ، و « رستگاری در آخرت » جانشین آن گردید ؟ پاسخ به این پرسش را ، یکر است در خود اصطلاح « تازگی » میتوان یافت . « ارتا » ، « ارتا فرورد » است . « ورتن » و « فر - ورد = فروهر » ، اصل گشتن و تحول یافتن و رقصیدنست . خدا (ارتا) که نخستین عنصری « axv = احو » یا « فرن = پران praane » یا آتش جانست ، اصل تحول و دیگرگون شدنست .

واژه « تازه » ، از « تاجپتن » برآمده است که امروزه « تاختن » شده است ، ولی معنای اصلی آن « روان شدن ، جاری شدن ، حرکت کردن ، راه رفتن » است . آب ، می تازد ، آب روانست . واژه « رود » ، به معنای آنچه زیست که روانست (رونده) . دریا که « درای آپ » باشد به معنای « آب با آهنگ = آب با موج » است . و این آبست که همه چیزها را سبز و تازه میکند . حتی عطار « رفتن و چالاک رفتن و روانی را در همه چیزها » ، ویژگی گوهری آب میداند

سالک آمد پیش آب پاک رو گفت ای پاکیزه چالاک رو
هر کجا سر سبزی ، آثار تست تازگی کردن ، طریق کارتست
در ره جانان خوش و تر میروی لاجرم هر لحظه خوشتر میروی
در همه چیزی روانی ، همچو روح در دو عالم با سرافتاد از تونوح
فردوسی ، بجای « آب تازنده » ، « آب روان » میآورد .

همان جویبار است و آب روان که از دیدنش تازه دارد روان جوانی و آب روان و چمن و سرو و عروس نیک روی ، مجموعه ای جدا ناپذیر از همدند . معنای اصلی « تاختن » که روان شدن و جاری شدن و راه رفتن و دویدن بوده است ، فراموش میشود و معنای « تندی و هجوم » بیشتر در آن میماند . « تازگی » ، همین « تاختن » ، به معنای « روان بودن ، یا جریان و جنبش و روش » است . تازگی ، جنبش و تحول و شدن و گشتن است . چیزی تازه است یا تازه میشود که تغییر میکند و تحول می یابد . برای تازه شدن ، باید جریان شد، روان شد، دگرگون شد . در این فرهنگ ، منش جوانی ، در « آب روان ، در آنچه جاریست » ، تازگی را درمی یابد ، نه « فنا و گذر » را . وقتی حافظ بر لب جوی می نشیند ، گذر عمر را می بیند (بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین) ، ولی وقتی مولوی ، بر لب جوی می نشیند ، بوسه آب را بر خاک جوی می بیند ، که درخت و گیاه بر لب جو از آن سبز میشود . آب روان ، از دیدگاه او ، میتازد و تازه میکند .

در فارسی به « تغییر کردن » ، « دگرگون شدن » میگویند . « گون » به معنای رنگ است . یک چیزی دیگر گون میشود ، چون یک رنگ (گون = رنگ ، که بیان شادیست) تحول به گون (رنگ) دیگر می یابد و « گون » به معنای غنا و سرشاری هست . و « رنگ » شیره گیاه و اسانس شمرده میشود ، نه یک چیز ظاهری و فرعی . پس در تغییر (دیگرگون شدن) ، تازگی می بیند ، گسترش و فوران غنا ی گوهری رامی بیند . دگرگون شدن در فارسی ، معنای بسیار مثبت داشته است . در دگرگون شد (تغییر) ، میل به فساد و تباهی پیدا نمیشود ، بلکه برعکس ، غنای نهفته در خود را پدیدار میسازد و شادی میآورد . هر چه روان و جاریست ، تازه است ، جوانست ، سرسبز است ، خوش و خرم است . فراموش نباید کرد که « آب = آبه = آوه ، به مفهوم گسترده اصلیش » شیرابه است که در جان همه چیزها ، روانست . این بود که خدا همین آب یا رود یا اصل جاری و روان ، و به عبارت دیگر ، اصل تازگی در هر چیزی بود . « عروس » هم ، که

در رباعی خیام می‌آید ، پیکریابی همین اصل تازگی است . هر روزی صبح ، انسان ، چهره عروس زمان را که « آفتاب سپیده دم » باشد میدید . پیشوند واژه « عروس = aurusha » که « aurva » باشد ، همین معنای تاختن و سرعت و شتاب را دارد . و پسوند عروس که « ush » باشد ، همان واژه « هوش » امروزیست و در اصل ، واژه « عروس » معنای « بامداد یا صبح » را داشته است که با « به هوش آمدن و بیدار شدن » اینهمانی داده میشده است . این گاه ، اوشین گاه ، خوانده میشود . پس « عروس » در اصل به معنای ، بامداد پیشتاز (طلایه) ، صبح پیش آهنگ یا پیش خیزو یا پیشرو بوده است ، و واژه « اروس = عروس » در آغاز ، به معنای « درخشنده و سفید » گرفته میشده است . آفتاب که عروس باشد ، در آغاز ، در سپیدیش ، و سپس در سرخیش میدرخشد . درست همین واژه در سانسکریت ، معنای سرخ دارد . در واقع « عروس » ، آفتاب سپیده دم است .

در این معانی ، ویژگی تازگی و تازه روئی بامداد در عروس ، از یاد ما رفته است ، چون در فرهنگ کهن ، این پدیده ای بسیار بدیهی بوده است . خدایان نوری ، مانند اهورامزدا ی زرتشت ، روشنی بیکران ، بودند . در روشنی بیکران ، حرکت و جنبش و تحول از تاریکی به روشنی نیست . روشنی بیکران ، روشنیست که از تاریکی زاده نمیشود . در وجود این خدا یان نوری ، جریان و دگرگونی (گون = رنگ ، دگرگونه شدن = تغییر رنگ دادن است) نیست که « تازگی » باشد . اینست که خدا هم دیگر ، نمیتواند « عروس تازه روی » باشد که « گل چهره » است ، و خواجه حافظ و خواجه کرمانی و عبید زاکان هنوز بیاد او هستند . گل چهره ، یعنی آنکه ذات و گوهرش (چهره = گوهر و اصل) گل هست و میشگوفد و در گل شدن ، تازه میشود . ذاتش ، همیشه شکفتن و تازه شدن است .

فرهنگ ایران ، هزاره ها از درک سرشاری جوانی خود ، جوشان بود . کسی « جوانی » را درمی یابد که سرشار از زندگی و مهر و ابتکار (نوآفرینی) و جنبش باشد . با درک سرشاری از مهر و زندگی

و آزمایش طلبی و جنبش در خود هست ، که جوانی ، چهره به خود میدهد . خدای جوان چنین انسانی ، که « ارتا » باشد و در شاهنامه « ایرج = Erez » نخستین شاه ایران و موعسس « مهر میان ملل » و « اصل مهر متمم اصل داد » شده است ، زیبا (= هو - چهر = هجیر) است ، و این خدای زیبا ، گیتی وزمینی (ارض = Erde = earth) آرد در پهلوی (میشود ، که با او میزید و دراو ، عروسش را می یابد . معنای « هجیر » ، در پهلوی ، « هوچیره = زیبائی = روی نیکو = خوبی = چهره به » است ، و این صفت خدای ایران « ارتا » هست ، که « عروس ایرانیان » بود .

ما که عادت کرده ایم خدا را به کردار مقتدر و قهار و عالم به همه چیز (همه آگاه و همه دان) و منتقم بدانیم که گاهی نیز در ضمن قهاریتش ، رحیم هم میتواند باشد ، نمیتوانیم باور کنیم که ایرانیان در خدای خود ، عروس خود را می یافته اند . مگر « عروس » چیست ؟ دروازه نامه ها میآید که « عروس = aurusha » در اوستا ، به معنای « سپید » است ، و در سانسکریت ، به معنای « سرخ » است . چرا اینجا سپید است و آنجا سرخ ؟ این نامی که به « عروس » داده اند ، چنانکه دیده خواهد شد ، در اصل به معنای « آفتاب سپیده دم » بوده است . در واقع هر عروسی ، افق پیدایش این « آفتاب سپیده دم » است . در هر عروسی ، این آفتاب سپیده دم ، بُن تابش روشنی در زندگی انسانها میشود . دختری که با او جشن زناشویی برپاشده ، آفتاب سپیده دم است . این چه معنایی داشته است ؟ روزگار و زمان نیز « عروس » خوانده میشد ، و زمان نیز چنین پیوندی با زندگی انسان داشت . بهمن پسر اسفندیار نیز هنگامی رستم را از دور می بیند ، در رستم آفتاب سپیده دم یعنی « عروس زندگی » را در می یابد :

چنین گفت بهمن که این رستم است

ویا « آفتاب سپیده دم » است

البته این آفتاب سپیده دم ، سیمرغ صبح بوده است . انوری میگوید :

« سیمرغ صبح » را ندهد مژده صباح

تا نام تو نبندد بر « شهپر ، آفتاب »
 این مفهوم « صبح = بامداد = هوشبام = بام اوش » که سیمرغ باشد،
 برغم آنکه زمینه اسطوره ایش فراموش ساخته میشود، ولی تصویرش
 باهمه برآیندهایش در ذهنها میماند. چنانکه مولوی میگوید :

صبح که آفتاب خود، سر نزده است از زمین

« جام جهان نمای » را بر کف « جان » نهاده ای

آفتاب سپیده دم ، دیدار نخستین چهره زیبا ، و بُن تابش (گرمی
 و روشنی) در روز شمرده میشد . دیدن این نخستین چهره ، که اصل
 زیبایی شمرده میشد ، بیننده را تحول میدهد . آفتاب سپیده دم ، بُن
 روشن شدن جهان و تحول زندگی در جهان بود .

آن آفتاب خوبی ، چون بر زمین بتابد

آن دم ، زمین خاکی ، بهتر ز آسمانست (مولوی)

این آفتاب، چگونه روشن میکند؟ روشن کردن اساسا چیست ؟ روشن
 ، « رئوخشنه = raoxshna = رخشان » میباشد ، و مخفف این واژه ،
 « رخش » است که در شاهنامه ، نام « اسب رستم » شده است .
 در اوستا اینهمانی « اسب » با « بینش در تاریکی = دین » را می یابیم
 و بینائی و روشنائی ، باهم اینهمانی دارند .

به عبارت دیگر، اسب رستم ، روشنی است. معانی گوناگون «
 رخش» در واژه نامه ها باقی مانده است . « رخش » ، خوشه ای
 از معانی به هم پیوسته دارد ، که روزگار درازی ، مفهوم « روشنی
 » را نزد ایرانیان، مشخص میساخته است. رخش (روشنی) 1- به
 معنای « درهم آمیختگی سرخ و سپید است » . رخش 2- به معنای
 رنگین کمان (کمان بهمن) است و 3- رخش به معنای « ابتدا کردن
 و آغاز کردنست و 4- رخش به معنای فرخندگی و میمنت و مبارکی
 است . این چهار معنی باهم ، درست چهار برآیند « روشنی » بوده اند.
 باید در نظر داشت که بهمن (= وهومن) ، نزد ایرانیان که اصل
 خرد و بینش گوهری در هر انسانست ، اینهمانی با دورنگ سپید و سرخ
 دارد (هر چند بهمن در زرتشتی گری ، به رنگ سپید ، کاسته میشود ،

و فقط روشنی با سپیدی ، اینهمانی داده میشود. روشنی برای زرتشتیان فقط سپید است . وارونه دین زرتشتی ، روشنی در فرهنگ ایران، اینهمانی با رنگارنگی داشت) . در فرهنگ ایران ، روشنی(رخس) ، آمیزش ، سرخ و سپید باهمست . روشنی ، آمیزش رنگها باهمست . سرخ ، مادینه و سپید ، نرینه است . از این رو، روشنی ، به خودی خود ، پدیده جفتی و انبازی و مهر است . بدین سان ، گوهر « روشنی » ، « مهر » است که اصل شادی و جنبش (رقص) و گرمی است . افزوده بر این ، بهمن ، رنگین کمان هم هست . به رنگین کمان ، « کمان بهمن » گفته میشود .

عروس که آفتاب سپیده دم باشد ، زندگی را « روشن » میکند ، یا به عبارت دیگر، زندگی را در زمان ، رنگین و غنی و سرشار از رنگ میسازد ، فرخنده و مبارک میسازد . « رنگ » را که از « شیره گیاهان » میگرفتند، معنای « گوهر و جانمایه هر چیزی » را داشته است . از این رو خود سیمرغ یا خدا ، سیرنگ (سه رنگ = رنگ) نامیده میشد . خدا، رنگ بود . به عبارت دیگر، خدا، شیره و افشیره و اسانس جهانست و این شیره ، رنگارنگ است ، یعنی « شادی و غنا » هست .

آراستن هر عروسی با هفت رنگ ، برای اینهمانی دادن او ، با این مفهوم روشنی (رخس ، رخشان) و با بهمن (سیمرغ ، نخستین تجلی بهمن است که دخترش شمرده میشد) بوده ، اصل خرد و دین (بینش گوهری) بوده است . عروس ، جدا ناپذیر از صفت « آراستگی » بود . وجود او باید با هفت رنگ آرایش بشود، تا آفتاب سپیده دم در زندگی باشد، تا « آمیختگی رنگها باهم » باشد، تا سیمرغ باشد . آفتاب سپیده دم ، نیز نخست ، در سپیدیش پدیدار میشود و سپس بلافاصله ، سرخ میشود ، و آنگاه با درهم آمیختگی سیروسرخ، روشن میگردد . جهان ، آنگاه روشن میشود که هفت رنگ بشود ، همه رنگها و گوناگونی ها ، پدیدار شوند . خود « روشنی » ، معنای « مهر = هماغوشی سرخ و سپید = عروسی » و آفرینندگی و شادی داشته است

(عروسی = شادی = سور) که سپس با « سپید انگاشتن »، گم شده است . در روشنی که فقط سپیداست، مهر و غنا و سرشاری و شادی نیست .

البته مفهوم « آفتاب » نیز نزد ما ، در اثر نفوذ ادیان گوناگون ، تغییر یافته و بسیار تنگ گردیده است . با واژه آفتاب ، ما آن مفهومی را که ایرانیان در باستان داشته اند، تداعی نمیکنیم . ولی برای درک مفهوم « عروس » باید ، این مفهوم آفتاب را از سر، در ذهن بسیج ساخت . چنانکه در واژه « رخس = آمیزش سپید و سرخ » دیده شد ، روشنی، پیکریابی مهر (یکی شوی جفت سرخ و سپید با هم) است . آفتاب ، در تابش پرتوهایش ، اصل مهرورزی است . « پرتو » ، با تابش کار دارد که روشنی گرمست . آفتاب ، در اصل همان « مهر » بوده است . در ادبیات ایران نیز به همین معنا باقی مانده است . ولی میترائیست ها و زرتشتی ها ، مهر (= میترا) را از « خورشید » جدا ساخته اند، و در این ضمن او را ، نرینه ساخته اند .

در حالیکه در فرهنگ ایران ، خورشید در اصل ، خورشید خانم بوده است ، و این زن است که « اصل مهر » بوده است . اینست که میترائیان و یزدانشناسی زرتشتی ، کوشیده اند که آفتاب را که همان سیمرغ ، زرخدای مهر بوده است، از « خدای مهر بودن » ، بیندازند . داستان سام و سیمرغ و دورانداختن زال ، بهترین داستان برای بیان همین اصل مهر بودن سیمرغ بوده است ، چون جانی که زیر نفوذ دین حاکم ، دور انداخته میشود ، سیمرغ در اثر مهرش بر میدارد و در خانه اش ، می پذیرد و از پستان خودش به او شیر میدهد و او را می پرورد . سیمرغ ، به هر جانی ، مهر میورزد ، ولو معیوب و ناقص (با آهو) باشد ، ولو مطرود همه قدرتها باشد .

آفتاب ، چون در تابش ، گرم و روشن میکند، اصل و بُن مهر شمرده میشود . نخستین بار در تجربه تابش آفتاب ، « اندیشه مهر فراگیر » در فرهنگ ایران پیدایش یافت . در آفتاب، « یک جسم » خشک و خالی، پرستیده نمیشد ، بلکه این « سرچشمه مهر » بود که در آفتاب پرستیده

میشد . از یک تجربه حسی ، یک اندیشه فراحسی، زاده شده است . گرمی (تاب، تف) اینهمانی با « مهر» داشت . تابش، تحول میداد و «به هم می تابید= مهر میآفرید» . مفاهیم و اندیشه های انتزاعی ما ، بدون استثناء همه با تجربه حواس گره خورده بوده اند . همه مفاهیم انتزاعی و تجریدی ما از تجربیات حسی ، روئیده اند . این مهر، در فرهنگ ایران ، معنای تنگ عشق و محبت را نداشت ، بلکه از همان آغاز، معنای سیاسی- اجتماعی نیرومند داشته است . این مهر در آفتابست که باید اصل حکومت درگیتی باشد. حکومت ، باید بر اصل مهر استوار باشد ، نه بر اصل قدرت و تحمیل و انذار و ارهاب . این اندیشه در قصیده عبید زاکانی ، بسیار زیبا و شفاف و برجسته ، زنده باقی مانده است . سپهر چهارم که سپهر میان (میان هفت سپهر) باشد، متعلق به آفتاب یا مهر است . اساسا ، اصطلاح « میان » در فرهنگ ایران ، اصلیت که دوبرخش را به هم پیوند میدهد، و آنها را باهم یکی میسازد . « میان » در فرهنگ ایران ، به هیچ روی ، معنای « واسطه » را ندارد . این اندیشه مهر، به عنوان اصل حکومت، آرمان ایرانیان در هزاره ها بوده است ، و لوحکومات و شاهان آن ، به این اصل نیز وفادار نبوده اند . عبید میگوید :

سریرگاه چهارم ، که « جای پادشه » است

فزون زقیصر و فغفوز و هرمز و دارا

« تهی» زوالی و ، « خالی» ز پادشه دیدم

ولیک ، لشگرش از پیش تخت او برپا

فراز آن ، صنمی ، با هزار غنچ و دلال

چو دلبران دلاویز و لعبتان ختا

گهی به زخمه سحرآفرین ، زدی رگ چنگ

گهی گرفته بردست ، ساغر صهبا

سپهر چهارم ، جایگاه شاه و حاکم است . ولی در آنجا شاهی و حاکمی و قدرتمندی نیست. برغم اینکه خالی از قدرتست ، ولی همگان لشگراوهستند . فراز این تخت ، صنمی بسیار زیبا هست که با یک

دستش، چنگ مینوازد و در دست دیگرش، ساغرمی پیماید. دریک دستش (باد آهنگین = دم نای = موسیقی) هست و درست دیگرش، باده. آفتاب، جلوه گر «مهر اجتماعی و سیاسی و اقتصادی» است که باید متمم «داد = عدالت و حقوق و نظام و قانون» بشود، تا نظامی «بدون ترس از قدرت»، بنا گردد. این تصویر از آفتاب است که در اصطلاح «آفتاب سپیده دم» تداعی میشده است.

اکنون که بیشتر با تصویر آفتاب در فرهنگ ایران آشنا شدیم، از خود میپرسیم که آیا دقیقا میدانیم که «سپیده دم» یعنی چه؟ آیا مقصود از این اصطلاح آنست که «دم، که باد یا نفس» باشد، سپید هست؟ آفتابی که دمش، سپید هست، معنایی دارد؟ علت نیز آنست که «سپید» در این اصطلاح که به نظر ما، رنگی میان رنگهاست، به معنای «رنگ» نیست، بلکه به معنای «نای» هست. یکی از معانی «سپید» یا «سپیده» ، نای است (دهخدا). سپیده دم، نایست که برای بیدار شدن و به هوش (اوش، اوش بام = بامداد) آمدن نواخته میشده است. این باد (دم) آهنگین یا نوا یا نسیم است که همراه برآمدن آفتاب، دمیده میشود و انسان، از این باد و موسیقی، سبز و پدیدار میشود و بیدار میگردد. به عبارت دیگر، آفتاب سپیده دم، گوهر «بهار خرم» را دارد. چون «بهار» نیز که «ون-گره یا، ون-هره» باشد، به معنای «نای به» است، که با وزیدن باد آهنگیتش، جهان، جهان، زنده و جوان و سرشار از زندگی و رنگ و بو میگردد. آفتاب سپیده دم و بهار خرم و «روزگار = زندگی در زمان»، عروس هستند، چون همیشه «تازه» میکنند، چون همیشه تازه میشوند. اصطلاح «تازگی»، چنانکه در پیش آمد، از واژه «تاختن» میآید. زمان و روزگار، میتازد. این به معنای آنست که در جنبش و تحول، همیشه تازه میشود، و «عروس» پیکریابی، اندیشه «تازگی» است. از این رو هست که خواهیم دید درست واژه «اروس = الوس» ، اسبی بوده است که گردونه آفتاب را میکشیده است و برای ما بسیار شگفت انگیز خواهد بود که «عروس» و «اسب» نمیتوانند

باهم اینهمانی داشته باشند ، ولی عروس و اسب (اروس = درنوروزنامه خیام الوس شده است) ، هردو نماد « تاختن = تحول به نو » بوده اند .

نظامی، در اقبالنامه ، میگوید که روزگار، ایجاب نوخواهی و نوشوی میکند . جنبش زمان ، تحول زمان ، تازش زمان ، همیشه تازه شویست . طبعاً هنرمندان و شعرا و اندیشمندان میآیند که آموزه ها و بینش هارا تازه میکنند . و « عروس » ، پیکریابی همین « تازه روئی » هست .

به هرمدتی، گردش روزگار زطرزی دگر، خواهد آموزگار
 سرآهنگ پیشینه ، کج روکند نوائی دگر، درجهان، نوکند
 به بازی درآید چو بازیگری زپرده برون آورد پیکری
 بدان پیکر، از راه افسونگری کند مدتی خلق را دلبری
 چو پیری ، در آن پیکر، آرد شکست
 جوان ، پیکر دیگر آرد بدست
 بدینگونه ، برنو خطان سخن کند تازه، پیرایه های کهن
 زمان تا زمان ، « خامه نخل بند »
 سر نخل دیگر، بر آرد بلند

نخل بستن چیست ؟ نخل بستن ، رسانیدن مایه نخل نر، به نخل ماده است تا نخل ماده ، بار بدهند . هنرمند و شاعرو اندیشمند ، با خامه اشان ، درتغییر زمانها ، نخل بندی میکنند . تحول یافتن به تازه ، آستن شدن ، از نطفه ها و مایه های گذشته است .

چو گم گردد از گوهری ، آب و رنگ
 دگرگوهری ، سر بر آرد ز سنگ
 « عروس » مرا ، پیش پیکرشناس
 همین تازه روئی ، بس است از قیاس

اثرمن (نظامی) ، عروس تازه روی هست . البته در همه گستره ها (همچنین دین و در فلسفه و بینش) گردش روزگار، خواهان طرزی دیگر است . روزگار، عروس همیشه تازه شونده و تازه کننده است .

روزگار، « نمیگذرد = فنا نمی پذیرد » ، بلکه « می گرداند ، می تازاند ، تازه میکند ، نوخواه است » .

ما در اثر نفوذ مفاهیم و مقولات اسلامی در روانمان ، ناخود آگاهی داریم که در ایمان به « حقیقت مطلق و ثابت یا تغییرناپذیر در زمان » ریشه دارند . بدین علت ، به پدیده های نسبی و طیفی و متغییر (دیگر گون شونده = دیگر رنگ شونده . گون = رنگ) بدبین و از آن رویگردانیم و یا آنها را با دیده بی اهمیتی مینگریم . وواهمه داریم که همین اندیشه ژرف نظامی را در همه گستره های دینی و اجتماعی و سیاسی و حقوقی ، معتبر بشناسیم . اینست که پدیده « آفتاب سپیده دم » که « عروس » یا اصل تازه شونده و دیگرگون شونده است ، برای ما ناملموس و نامحسوس و نامفهومست . این پدیده « آذرخشی صبحگاهی » ، « این چشم اندازی به روی نیکوی تازگی » ، که زندگی را در مدت روز ، تغییر میدهد و حالت روانی و اندیشگی شاد در تمام روز معین میسازد، ناچیز می شماریم . درحالیکه این « نخستین دیدار صبحگاهی و سپیده دمی » ، سرچشمه نیروئی بود که همه کارها و اندیشه ها و گفتارها و احساسات را تغذیه و سیراب میکرد . « دیدار زیبائی یا چهره نیکودر سرآغاز روز » ، سرچشمه جوشیدن زندگی بود . این منش و تجربه صبحگاهی ، راه به اعمال و افکار و عواطف مثبت در روز میگشود .

آن صبح سعادتها ، چون نورفشان آید
 آنگاه خروس جان ، دربانگ و فغان آید
 خور ، نور درخشاند ، پس نور بر افشاند
 تن گرد چو بنشاند ، جانان بر جان آید
 هر صبح ز سیرانش ، می باشم حیرانش
 تا جان نشود حیران ، او روی بنمیانند
 مبارک باشد آن رورا ، بدیدن بامدادانی
 بوسیدن چنان دستی ، ز شاهنشاه سلطانی
 بدیدن با مدادانی، چنان روئی ، چه خوش باشد

چو از آغاز روز او را بدیدن ماه تابانی
 دوخورشید از پگه دیدن ، یکی خورشید از مشرق
 دگر خورشید بر افلاک هستی شاد و خندانی (مقصودش شمس است)
 زهی صبحی که در آید ، نشیند بر سر بالین
 تو چشم از خواب بگشائی ، ببینی شاه شادانی
 آفتاب سپیده دم و بهار خرم ، بهترین نماد « عروس زمان یا روزگار »
 یا « اصل همیشه از نو تازه شوی » هستند . درست در هر عروسی
 نیز، بازتاب همین اصل را در زندگی میدیدند . چنانکه در جشن
 عروسی رودابه با زال ، سام میخواهد چهره رودابه ، یا عروس
 خود (زن پسر خود زال) را برای نخستین بار ببیند و سیندخت، مادر
 رودابه برای دیدن رخسار عروس از او هدیه میخواهد :
 بخندید و سیندخت را سام گفت
 که رودابه را چند خواهی نهفت
 بدو گفت سیندخت ، هدیه کجاست
 اگر « دیدن آفتاب » هواست
 چنین داد پاسخ به سیندخت سام
 که از من بخواه ، آنچه داری تو کام
 برفتند زی خانه زر نگار
 کجا اندرون بود « خرم بهار »
 نگه کرد سام اندران ماهروی
 یکایک شگفتی بماند اندروی
 ندانست کش چون ستاید همی
 برو چشم را چون گشاید همی
 رودابه که عروس است ، هم آفتاب سپیده دم و هم بهار خرم است .
 عروس ، آفتاب سپیده دم و بهار خرم است . با این تصویر عروس
 از زمان هست که خیام میگوید :
 گفتم به عروس دهر ، کابین تو چیست
 گفتا : دل خرم تو ، کابین منست